

دوست

خردسالان

سال دوم،

شماره ۹۸، پنجشنبه

۵ شهریور ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳ خوش به حال نی نی!



۱۷ معلوم شد!



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ خواب ستاره



۲۴ کار دستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌های نوازش



۳ با من بیا



۴ کوچولو و کبوتر



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ یا علی



۱۱ جدول



۱۲ بازی



- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی‌آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی‌آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدفای ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیاس
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۲ و ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۳ - فکس: ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۳

پدر و مادر عزیز، مریسی گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.
من قناری هستم. پرنده‌ی کوچولوی خوش‌آواز.
خداوند به من دو تا بال داده تا پرواز کنم و روی شاخه‌ها بنشینم.
شاد باشم و آواز بخوانم و تو را شاد کنم.
من قفس را دوست ندارم.
بال دارم تا پریم.
مثل همه‌ی پرنده‌ها.

می‌دانم که تو دوست مهربانی هستی و
دلت نمی‌خواهد هیچ پرنده‌ای توی
قفس بماند. حالا که من آزاد و
شاد پیش تو هستم، بیا تا با هم
مجله را ورق بزنیم، شعر و قصه
بخوانیم. بازی کنیم و کاردستی
درست کنیم.
با من بیا ...



کوچولو و کبوتر

مرجان کشاورزی آزاد



کوچولو می خواست نقاشی کند. یک کاغذ سفید، یک مداد و جعبه‌ی آب رنگش را آورد. کوچولو آسمان را آبی کرد. پایین تر، کوه‌های بلند و قهوه‌ای رنگ را کشید. پایین کوه‌ها، یک رودخانه‌ی زیبا کشید. دوطرف رودخانه هم چمن‌های سبز و تازه را نقاشی کرد، و بعد لابه‌لای چمن‌ها را پر از گل‌های سرخ و زیبا کرد. یک خورشید زرد قشنگ هم در آسمان کشید. کوچولو به نقاشی نگاه کرد و گفت: «آسمان نقاشی من، یک پرنده کم دارد.» بعد یک کبوتر سفید کشید. اما همین که پر و بال کبوتر را سفید کرد، کبوتر گفت: «چرا سفید؟ این همه رنگ‌های قشنگ داری. گل‌ها را قرمز کردی. چمن را سبز کردی. خورشید را زرد کردی. رود و آسمان را آبی کردی. مرا سفید می‌کنی؟» کوچولو گفت: «تو کبوتری! کبوتر باید سفید باشد.» اما کبوتر پر زد و رفت به طرف خورشید. کوچولو گفت: «نه! این کار را نکن. رنگ خورشید هنوز خشک نشده!» اما دیگر دیر شده بود. کبوتر با پر و بال زرد به کوچولو نگاه می‌کرد. کبوتر گفت: «ناراحت نباش، الان توی آب رودخانه پر و بالم را می‌شویم و سفید می‌شوم.» کوچولو گفت: «نه! این کار را نکن. رنگ رودخانه هنوز خشک نشده است.» اما کبوتر خودش را «شلب» انداخت توی رودخانه.

وقتی از آب آبی رنگ بیرون آمد یک کبوتر سبز شده بود.





کوچولو گفت: «دیدی چه کار کردی؟ حالا مثل قورباغه‌ها شدی!»
کبوتر گفت: «من به آسمان می‌روم، تو هم ابرها را نقاشی کن
تا ببارند و رنگ پر و بالم را بشویند.»
کوچولو فریاد زد: «مواظب کوه‌ها باش! رنگ آن‌ها هنوز
خشک نشده.» اما کبوتر اصلاً منتظر نماند تا ببیند کوچولو
چه می‌گوید، از کوه‌ها گذشت و پر و بال سبزش
چرک و قهوه‌ای رنگ شدند.
کوچولو به کبوتر گفت: «به حرف من گوش نکردی
و یک کبوتر چرک و بد رنگ شدی.»
کبوتر با غصه به نقاشی کوچولو نگاه کرد و گفت:
«حالا چه کار کنیم؟»

کوچولو کمی فکر کرد و بعد جواب داد:

«نوکت را دراز می‌کنم و کمی هم رنگ سیاه به بال‌هایت می‌زنم. آن وقت تو یک کلاغ زیبا می‌شوی.»

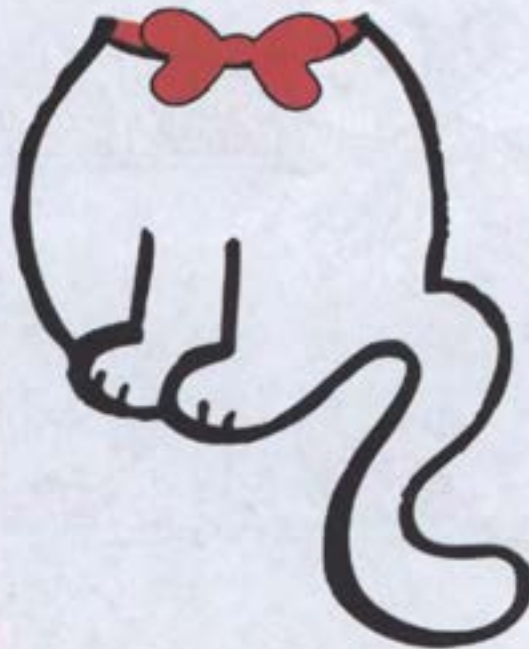
کبوتر، نه! ببخشید کلاغ، خیلی خوشحال شد.

چون حالا همه‌ی رنگ‌ها را در پر و بالش داشت.



نقاشی

مداد رنگی‌هایت را بردار و سر گربه را نقاشی کن.



فرشته‌ها



امروز صبح با مادرم به بازار رفتیم. کفش‌هایم پاره شده بودند و مادرم می‌خواست برایم کفش نو بخرد. من یک کفش سفید با خط‌های قرمز دیدم که چراغ داشت. به مادرم گفتم: «این را بخریم.» اما مادرم کفش دیگری را انتخاب کرد و گفت: «این کفش محکم‌تر و با دوام‌تر از کفش چراغ دار است.» گفتم: «من آن را می‌خواهم.» اما مادرم کفش چراغ‌دار را نخرید و گفت: «هم خیلی گران است و هم کفش محکمی نیست.» من اخم کردم و گفتم: «اصلاً کفش نمی‌خواهم.» من و مادربه‌خانه برگشتیم. دایی عباس به خانه‌ی ما آمده بود. او وقتی ما جرا را شنید گفت: «من هم امروز می‌خواستم از بازار خرید کنم. کاش به من خبر می‌دادید تا با شما بیایم.» دایی عباس بلند شد تا برود. من گوشه‌ای نشسته بودم که دایی عباس به من گفت: «همراه من می‌آیی؟» من و دایی عباس به بازار رفتیم. همان جایی که کفش چراغ‌دار را دیده بودم. فکر کردم دایی می‌خواهد برایم کفش چراغ‌دار بخرد. اما دایی همان کفش را برداشت که مادرم انتخاب کرده بود. و به آقای فروشنده گفت: «چهار جفت از این کفش بدهید.» به دایی گفتم: «دایی جان، چرا چهار جفت از این کفش خریدی؟» دایی پول آقای فروشنده را داد. کفش‌ها را گرفت و با هم از مغازه بیرون آمدیم. دایی عباس به من گفت: «امروز روز تولد حضرت علی (ع) است. می‌دانی حضرت علی (ع) چه قدر بچه‌ها را دوست داشتند؟ هر شب به خانه‌ی بچه‌های فقیر می‌رفتند. برایشان نان و لباس می‌بردند و ساعت‌ها با آن‌ها بازی می‌کردند. این کفش‌ها را به یاد حضرت علی (ع) برای بچه‌هایی خریده‌ام که به آن‌ها احتیاج دارند و از داشتن کفش‌های نو شاد می‌شوند.» گفتم: «دایی، کفش‌های من هم پاره شده‌اند.» دایی عباس گفت: «این‌ها کفش‌های خوب و محکمی هستند. بیا برویم و یک جفت هم برای تو بخریم.» من و دایی به مغازه برگشتیم و یک جفت کفش نو هم برای من خریدیم.



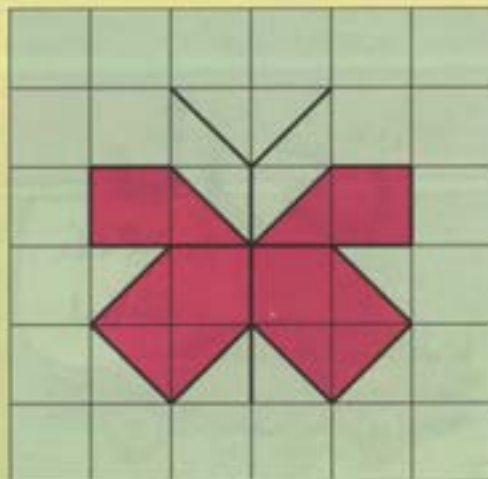
یا علی

سیده آرام موسوی



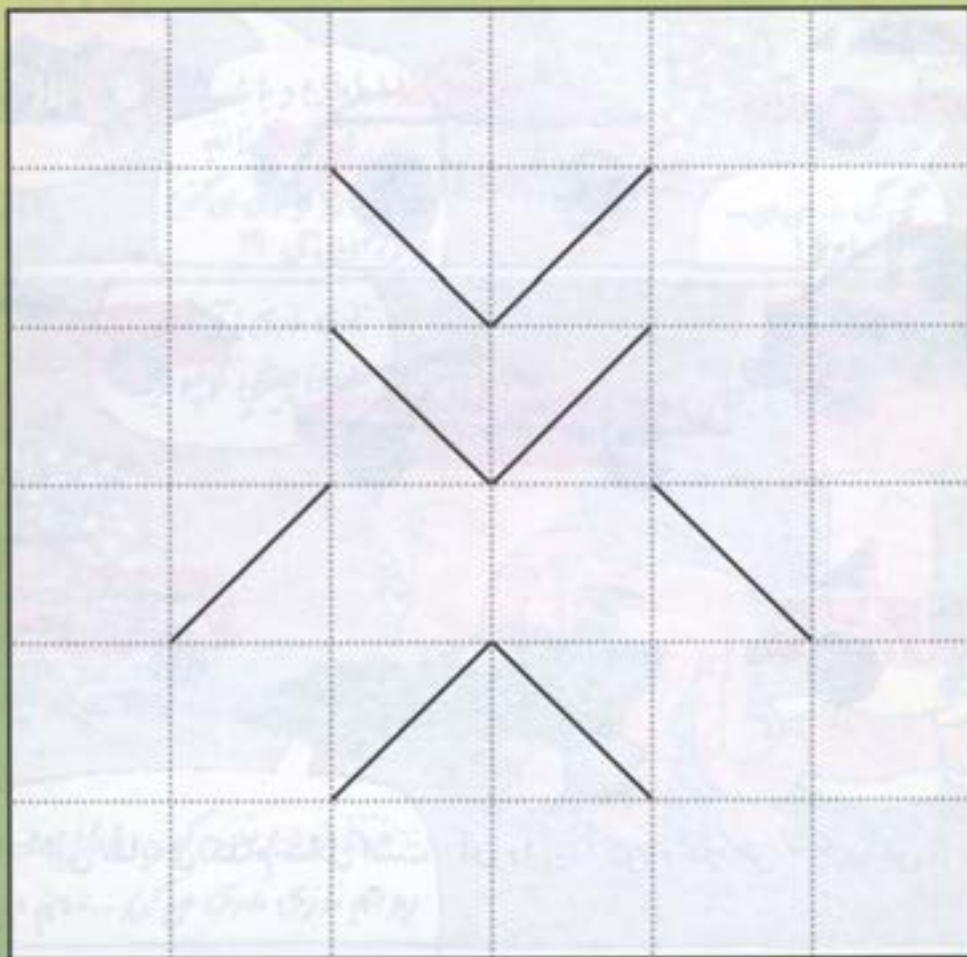
برادرم به دنیا
آمده عید غدیر
اسم اونو گذاشتن
علی، تا باشه دلیر
با این که ریزه میزه است
شجاع و مهربونه
وقتی بابا خونه نیست
کنار ما می مونه
باهوشه و زرنکه
بیزاره از تنبلی
قبل از شروع هر کار
اول می گه « یا علی »





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



این سایه‌ی کدام شکل است؟ آن را پیدا کن و دورش خط بکش.



خوش به حال نانی!

لوئیس و ناعسی از
مانا نینسانی



آخی، گوگولی گوگولی
گوگولی مگول... کوچولو!

چه بچه نازار
و خوشگلی!

را! طمان و بابا
چقدر نانی خانم
همسایه رو گوگولی می کنن
پس من چی؟!

گی گی... می می...
او! او!



نازی نازی! آخی چه
نانی پیشی کوچولونی!

فقط اون نینس که... طمان نانی نانی پیشی
رو هم نازی نازی می کنه... منم می خواهم!



بهره! بدگشتم مزه اش رو براتون تعریف می کنیم!

خوب دگه، شیرتون رو خوردین بازی هم کردین حالا لالا کینن، ماهم می ریم چلو کبابی!

چلو کباب؟!



نزدیکه نمی گوگونی ها! شما تا ۶ ماهه دگه خورل باید شیر کورین!

ا۴! احساس می کنیم کلی بزرگ شده! منم بیرین!

ای وای منم بهو چمه، قد کشیدم!



این فکر تو بود!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



اردک



مرغ



غاز







طوطی


معلوم شد!

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی یک مزرعه یک ، یک  و یک  در کنار هم زندگی می‌کردند.

هر روز صبح، صاحب مزرعه برای  دانه می‌ریخت.

وقتی  از لانه بیرون می‌آمد، دانه‌ها را می‌خورد و با  و  مشغول بازی می‌شد.

یک روز صبح،  مثل همیشه از لانه بیرون آمد.

به دور و بر نگاه کرد، اما از دانه خبری نبود.

خیلی ناراحت شد.

گوشه‌ی مزرعه مشغول غذا خوردن بودند.



پیش آن‌ها رفت و گفت: «شما غذای مرا ندیدید؟»



با تعجب گفت: «چرا! مزرعه‌دار را دیدم که مثل همیشه برایت دانه ریخت.»



خندید و گفت: «شاید آن‌ها را خورده‌ای و بعد فراموش کرده‌ای!»



گفت: «من شوخی نمی‌کنم. بیایید و ببینید که هیچ دانه‌ای جلوی لانه نیست.»



و به دنبال رفتند.



او درست می‌گفت.

دانه‌ای آن‌جا نبود.

گفت: «پس غذایت کو؟»



ناگهان صدایی گفت: «پس غذایت کو؟»

گفت: «این را یک‌بار پرسیدی. چرا دوباره می‌پرسی؟»



گفت: «من نبودم.»




گفت: «من هم نبودم.»



ناگهان صدایی گفت: «من نبودم. من نبودم.»

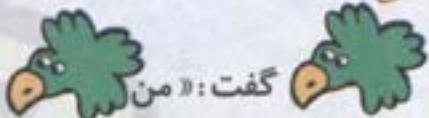
و  و  و  به دور و بر نگاه کردند.



روی شاخه‌ی درخت، یک  کوچولو نشسته بود و می‌گفت: «پس غذایت کو؟ من نبودم! من نبودم!»


با تعجب پرسید: «تو دیگر کی هستی؟»



گفت: «من هستم. تو دیگر کی هستی؟»






و  و  به خنده افتادند و گفتند: «چه بامزه‌ای!»

گفت: «حالا معلوم شد غذای  را کی خورده.»



گفت: «معلوم شد! معلوم شد!»



و  و  و  غش غش خندیدند.

هم در حالی که مثل آن‌ها می‌خندید گفت: «معلوم شد! معلوم شد!»



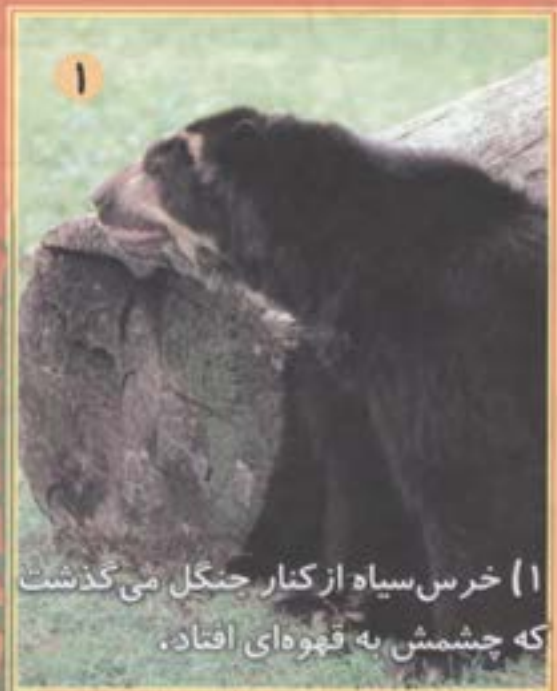
قصه‌ی حیوانات



۲) قهوه‌ای سرش را روی زمین گذاشته بود و گریه می‌کرد.



۴) قهوه‌ای گفت: «از کوه پایین می‌آمدم که لیز خوردم و افتادم زمین ...»



۱) خرس سیاه از کنار جنگل می‌گذشت که چشمش به قهوه‌ای افتاد.



۳) خرس سیاه جلو رفت و پرسید: «چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟»



۶) خرس سیاه کمی فکر کرد و گفت:
« این‌ها فقط اتفاق بوده، تو خوب شنا می‌کنی،
خوب ماهی می‌گیری و دوستان زیادی داری! »



۵) می‌خواستم ماهی بگیرم که باز هم پایم لیز خورد
و ماهی فرار کرد. من هیچ کاری بلد نیستم.



۸) قهوه‌ای برای او دست تکان داد و
گفت: « و دوست خوبی مثل تو دارم! »



۷) خرس سیاه این را گفت و از آن جا رفت.



خواب ستاره

شب، موقع خواب از مادر بزرگ خواستم تا برایم قصه بگوید. مادر بزرگ گفت: «شب بود. ماه در آسمان نشسته بود و برای ستاره‌های کوچولو قصه می‌گفت.»

از پنجره به آسمان نگاه کردم. ماه نشسته بود و برای ستاره‌ها قصه می‌گفت. مادر بزرگ گفت: «ستاره‌ها بیدار بودند. روشن روشن، و با چشم‌های باز به ماه نگاه می‌کردند.»

به آسمان نگاه کردم. یک ستاره‌ی کوچولو چشمک می‌زد. گفتم: «مادر بزرگ! یکی از ستاره‌ها چشمک می‌زند.»

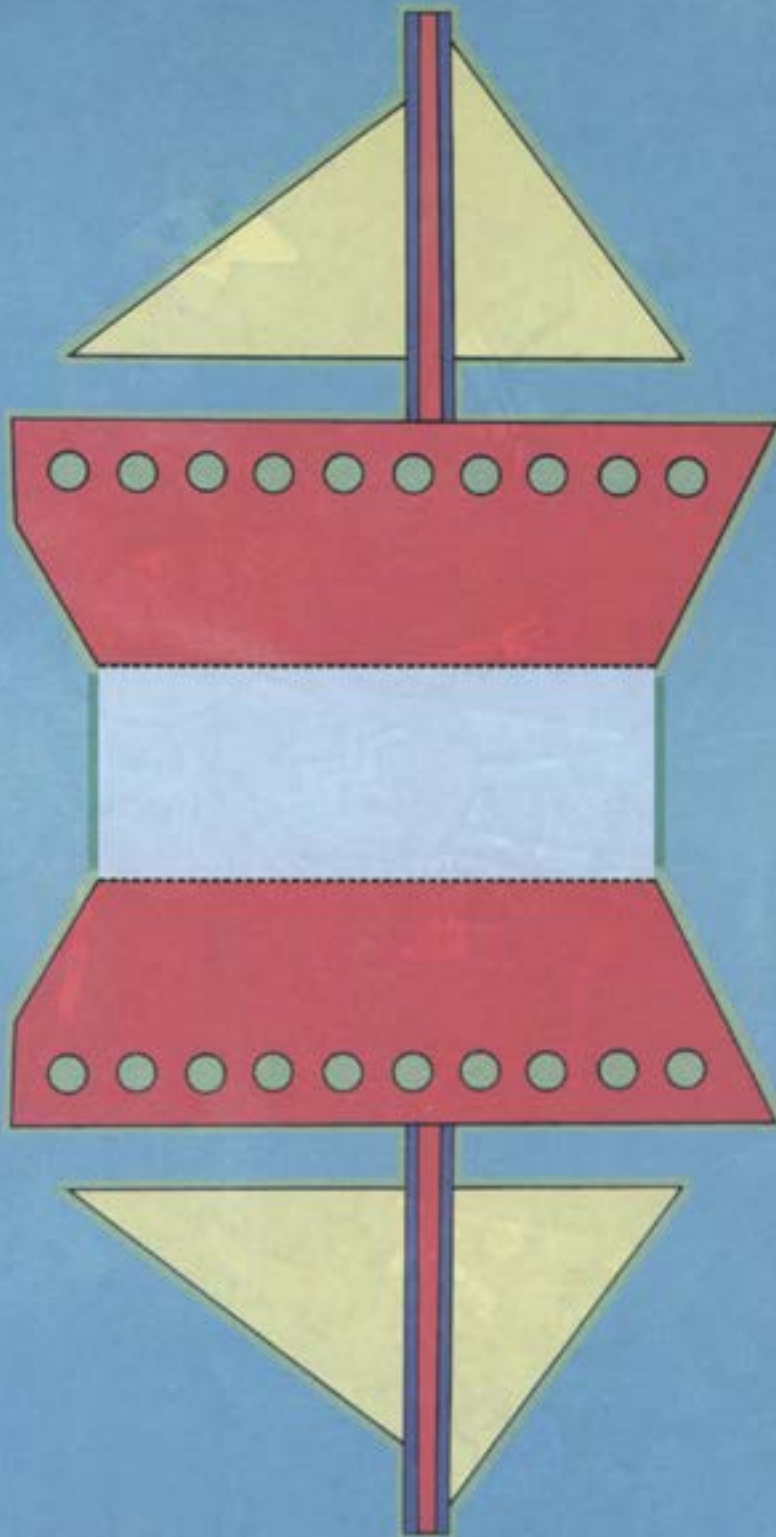
مادر بزرگ گفت: «چون خوابش گرفته و نمی‌تواند چشم‌هایش را باز نگاه دارد.»

چشم‌هایم دیگر باز نمی‌شد. من خوابیدم، مثل ستاره کوچولو.



کار دستی

این شکل را از روی خط سبز قیچی کن.
آن را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
پشت قسمت‌های زرد چسب مایع بزن و
آنها را از پشت به هم بچسبان.
قسمت آبی را روی زمین بگذار تا بایستد.





خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

دست می‌زنه، دست دست
پا می‌کوبه، پا پا
پا به زمین می‌کوبه
دست‌ها رو برده بالا
انگاری ورزش می‌کنه
تو خونه نرمش می‌کنه
قربون دست و پاهاش
دست خدا به همراهش



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

دوست

خردسالان

سال دوم،

شماره ۹۸، پنجشنبه

۵ شهریور ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان





- | | | | | | |
|----|--|-------------------|----|--|----------------|
| ۱۳ |  | خوش به حال نی نی! | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | معلوم شد! | ۴ |  | کوچولو و کبوتر |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | خواب ستاره | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | یا علی |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | ترانه‌های نوازش | ۱۲ |  | بازی |

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفایان ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: نرخ نیاس
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱-۸۲۹۷۰۰ و ۰۲۱-۸۲۹۷۰۰۰۰، فکس: ۰۲۱-۸۲۹۷۰۰۰۰

پدر و مادر عزیز، مریس گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.
من قناری هستم. پرنده‌ی کوچولوی خوش‌آواز.
خداوند به من دو تا بال داده تا پرواز کنم و روی شاخه‌ها بنشینم.
شاد باشم و آواز بخوانم و تو را شاد کنم.
من قفس را دوست ندارم.
بال دارم تا پریم.
مثل همه‌ی پرنده‌ها.

می‌دانم که تو دوست مهربانی هستی و
دلت نمی‌خواهد هیچ پرنده‌ای توی
قفس بماند. حالا که من آزاد و
شاد پیش تو هستم، بیا تا با هم
مجله را ورق بزنیم، شعر و قصه
بخوانیم. بازی کنیم و کاردستی
درست کنیم.
با من بیا ...



کوچولو و کبوتر

مرجان کشاورزی آزاد



کوچولو می خواست نقاشی کند. یک کاغذ سفید، یک مداد و جعبه‌ی آب رنگش را آورد. کوچولو آسمان را آبی کرد. پایین تر، کوه‌های بلند و قهوه‌ای رنگ را کشید. پایین کوه‌ها، یک رودخانه‌ی زیبا کشید. دوطرف رودخانه هم چمن‌های سبز و تازه را نقاشی کرد، و بعد لابه‌لای چمن‌ها را پر از گل‌های سرخ و زیبا کرد. یک خورشید زرد قشنگ هم در آسمان کشید. کوچولو به نقاشی نگاه کرد و گفت: «آسمان نقاشی من، یک پرنده کم دارد.» بعد یک کبوتر سفید کشید. اما همین که پر و بال کبوتر را سفید کرد، کبوتر گفت: «چرا سفید؟ این همه رنگ‌های قشنگ داری. گل‌ها را قرمز کردی. چمن را سبز کردی. خورشید را زرد کردی. رود و آسمان را آبی کردی. مرا سفید می‌کنی؟» کوچولو گفت: «تو کبوتری! کبوتر باید سفید باشد.» اما کبوتر پر زد و رفت به طرف خورشید. کوچولو گفت: «نه! این کار را نکن. رنگ خورشید هنوز خشک نشده!» اما دیگر دیر شده بود. کبوتر با پر و بال زرد به کوچولو نگاه می‌کرد. کبوتر گفت: «ناراحت نباش، الان توی آب رودخانه پر و بالم را می‌شویم و سفید می‌شوم.» کوچولو گفت: «نه! این کار را نکن. رنگ رودخانه هنوز خشک نشده است.» اما کبوتر خودش را «شلب» انداخت توی رودخانه.

وقتی از آب آبی رنگ بیرون آمد یک کبوتر سبز شده بود.





کوچولو گفت: «دیدي چه کار کردی؟ حالا مثل قورباغه‌ها شدی!»
کبوتر گفت: «من به آسمان می‌روم، تو هم ابرها را نقاشی کن
تا ببارند و رنگ پر و بالم را بشویند.»
کوچولو فریاد زد: «مواظب کوه‌ها باش! رنگ آن‌ها هنوز
خشک نشده.» اما کبوتر اصلاً منتظر نماند تا ببیند کوچولو
چه می‌گوید، از کوه‌ها گذشت و پر و بال سبزش
چرک و قهوه‌ای رنگ شدند.
کوچولو به کبوتر گفت: «به حرف من گوش نکردی
و یک کبوتر چرک و بد رنگ شدی.»
کبوتر با غصه به نقاشی کوچولو نگاه کرد و گفت:
«حالا چه کار کنیم؟»

کوچولو کمی فکر کرد و بعد جواب داد:

«نوکت را دراز می‌کنم و کمی هم رنگ سیاه به بال‌هایت می‌زنم. آن وقت تو یک کلاغ زیبا می‌شوی.»

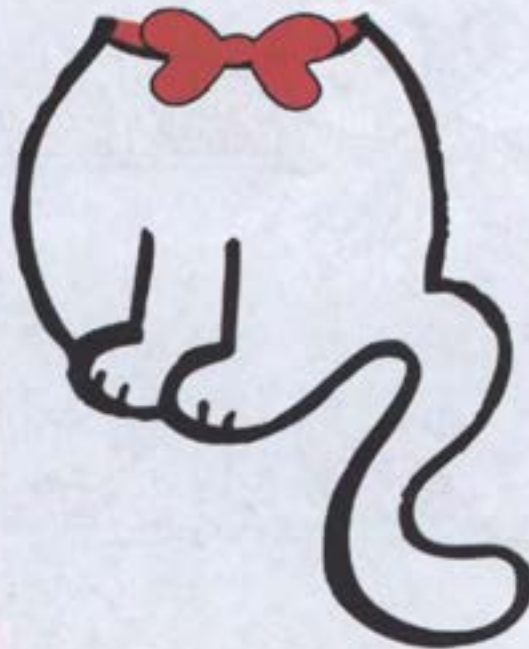
کبوتر، نه! ببخشید کلاغ، خیلی خوشحال شد.

چون حالا همه‌ی رنگ‌ها را در پر و بالش داشت.



نقاشی

مداد رنگی‌هایت را بردار و سر گربه را نقاشی کن.



فرشته‌ها



امروز صبح با مادرم به بازار رفتیم. کفش‌هایم پاره شده بودند و مادرم می‌خواست برایم کفش نو بخرد. من یک کفش سفید با خط‌های قرمز دیدم که چراغ داشت. به مادرم گفتم: «این را بخریم.» اما مادرم کفش دیگری را انتخاب کرد و گفت: «این کفش محکم‌تر و با دوام‌تر از کفش چراغ دار است.» گفتم: «من آن را می‌خواهم.» اما مادرم کفش چراغ‌دار را نخرید و گفت: «هم خیلی گران است و هم کفش محکمی نیست.» من اخم کردم و گفتم: «اصلاً کفش نمی‌خواهم.» من و مادربه‌خانه برگشتیم. دایی عباس به خانه‌ی ما آمده بود. او وقتی ما چرا را شنید گفت: «من هم امروز می‌خواستم از بازار خرید کنم. کاش به من خبر می‌دادید تا با شما بیایم.» دایی عباس بلند شد تا برود. من گوشه‌ای نشسته بودم که دایی عباس به من گفت: «همراه من می‌آیی؟» من و دایی عباس به بازار رفتیم. همان جایی که کفش چراغ‌دار را دیده بودم. فکر کردم دایی می‌خواهد برایم کفش چراغ‌دار بخرد. اما دایی همان کفش را برداشت که مادرم انتخاب کرده بود. و به آقای فروشنده گفت: «چهار جفت از این کفش بدهید.» به دایی گفتم: «دایی جان، چرا چهار جفت از این کفش خریدی؟» دایی پول آقای فروشنده را داد. کفش‌ها را گرفت و با هم از مغازه بیرون آمدیم. دایی عباس به من گفت: «امروز روز تولد حضرت علی (ع) است. می‌دانی حضرت علی (ع) چه قدر بچه‌ها را دوست داشتند؟ هر شب به خانه‌ی بچه‌های فقیر می‌رفتند. برایشان نان و لباس می‌بردند و ساعت‌ها با آن‌ها بازی می‌کردند. این کفش‌ها را به یاد حضرت علی (ع) برای بچه‌هایی خریده‌ام که به آن‌ها احتیاج دارند و از داشتن کفش‌های نو شاد می‌شوند.» گفتم: «دایی، کفش‌های من هم پاره شده‌اند.» دایی عباس گفت: «این‌ها کفش‌های خوب و محکمی هستند. بیا برویم و یک جفت هم برای تو بخریم.» من و دایی به مغازه برگشتیم و یک جفت کفش نو هم برای من خریدیم.



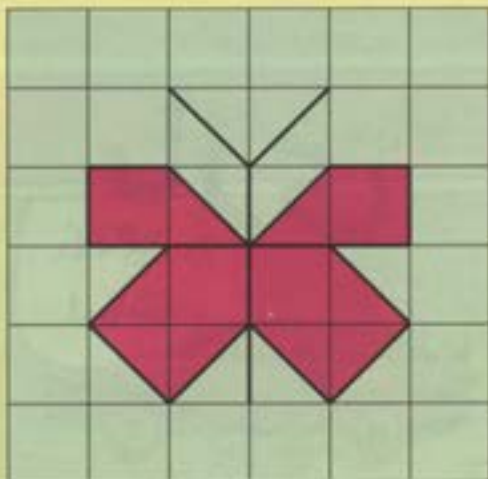
یا علی

سیده آرام موسوی



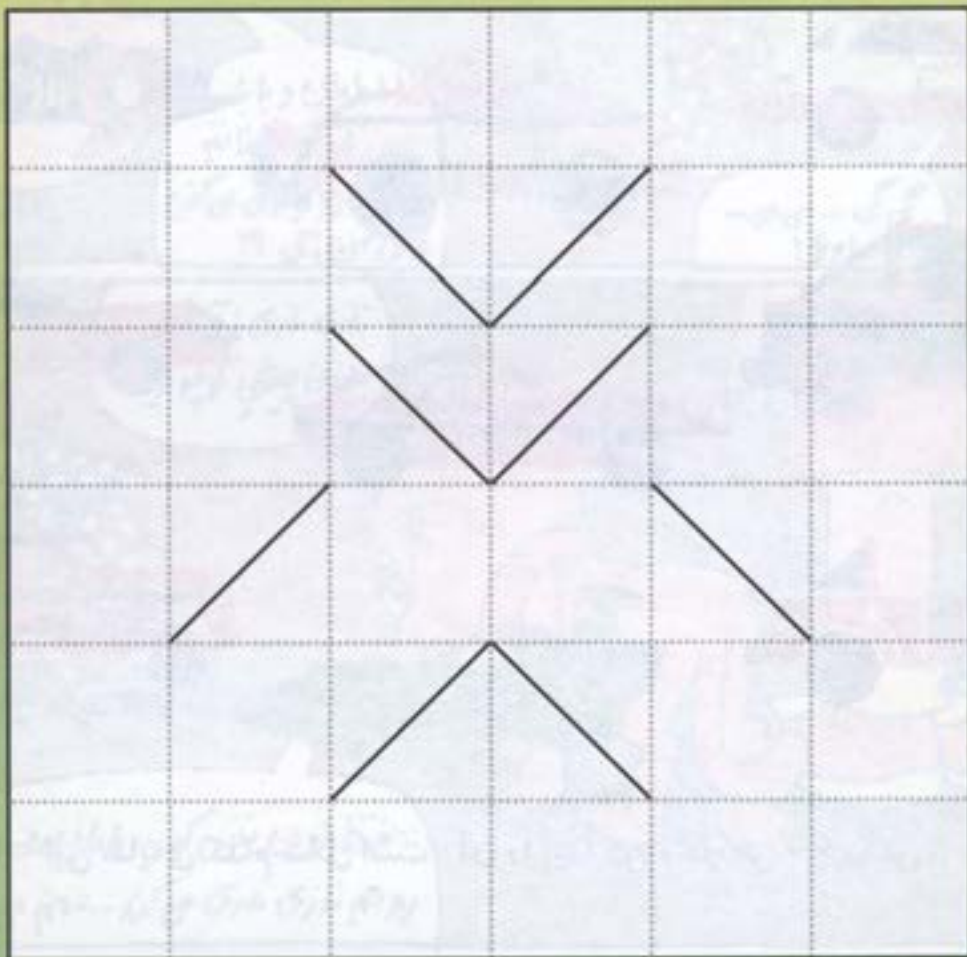
برادرم به دنیا
آمده عید غدیر
اسم اونو گذاشتن
علی، تا باشه دلیر
با این که ریزه میزه است
شجاع و مهربونه
وقتی بابا خونه نیست
کنار ما می مونه
باهوشه و زرنکه
بیزاره از تنبلی
قبل از شروع هر کار
اول می گه «یا علی»





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



این سایه‌ی کدام شکل است؟ آن را پیدا کن و دورش خط بکش.



خوش به حال نانی!

لوئیس و ناعسی از
مانا نینسانی



آخی، گوگولی گوگولی
گوگولی مگول... کوچولو!

چه بچه نازار
و خوشگلی!

را! طمان و بابا
چقدر نانی خانم
همسایه رو گوگولی می کنن
پس من چی؟!

گی گی... می می...
او! او!



نازی نازی! آخی چه
نانی پیشی کوچولونی!

فقط اون نینس که... طمان نانی نانی پیشی
رو هم نازی نازی می کنه... منم می خواهم!



فهمید؟! به فکر عالی
که ما رو هم دوست داشته باشن!



ما بزرگ
شدیم و دیگر
دوستمون ندارن!



صبر کن ...
صدای گریه خانم
می آید... عجیب!

خوب دیگر،
جیقیل /
صدای کن،
۰۱۳۰



بهره! بدگشتم مزه اش رو براتون تعریف می کنیم!

خوب دگه، شیرتون رو خوردین بازی هم کردین حالا لالا کینن، ماهم می ریم چلو کبابی!

چلو کباب؟!

نزدیکه نی نی گوگونی ها! شما تا ۶ ماهه دگه قوطی باید شیر کورین!

ا۴! احساس می کنیم کلی بزرگ شده! منم بپرین!

ای وای منم یهو چقدر قد کشیدم!

این فکر تو بود!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



اردک



مرغ



غاز







طوطی


معلوم شد!

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی یک مزرعه یک ، یک  و یک  در کنار هم زندگی می‌کردند.

هر روز صبح، صاحب مزرعه برای  دانه می‌ریخت.

وقتی  از لانه بیرون می‌آمد، دانه‌ها را می‌خورد و با  و  مشغول بازی می‌شد.

یک روز صبح،  مثل همیشه از لانه بیرون آمد.

به دور و بر نگاه کرد، اما از دانه خبری نبود.

خیلی ناراحت شد.

گوشه‌ی مزرعه مشغول غذا خوردن بودند.



پیش آن‌ها رفت و گفت: «شما غذای مرا ندیدید؟»



با تعجب گفت: «چرا! مزرعه‌دار را دیدم که مثل همیشه برایت دانه ریخت.»



خندید و گفت: «شاید آن‌ها را خورده‌ای و بعد فراموش کرده‌ای!»



گفت: «من شوخی نمی‌کنم. بیایید و ببینید که هیچ دانه‌ای جلوی لانه نیست.»



و به دنبال رفتند.



او درست می‌گفت.

دانه‌ای آن‌جا نبود.

گفت: «پس غذایت کو؟»



ناگهان صدایی گفت: «پس غذایت کو؟»

گفت: «این را یک‌بار پرسیدی. چرا دوباره می‌پرسی؟»



گفت: «من نبودم.»




گفت: «من هم نبودم.»



ناگهان صدایی گفت: «من نبودم. من نبودم.»

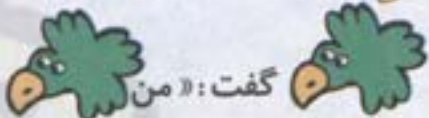
و  و  و  به دور و بر نگاه کردند.



روی شاخه‌ی درخت، یک  کوچولو نشسته بود و می‌گفت: «پس غذایت کو؟ من نبودم! من نبودم!»


با تعجب پرسید: «تو دیگر کی هستی؟»



گفت: «من هستم. تو دیگر کی هستی؟»






و  و  به خنده افتادند و گفتند: «چه بامزه‌ای!»

گفت: «حالا معلوم شد غذای  را کی خورده.»



گفت: «معلوم شد! معلوم شد!»



و  و  و  غش غش خندیدند.

هم در حالی که مثل آن‌ها می‌خندید گفت: «معلوم شد! معلوم شد!»



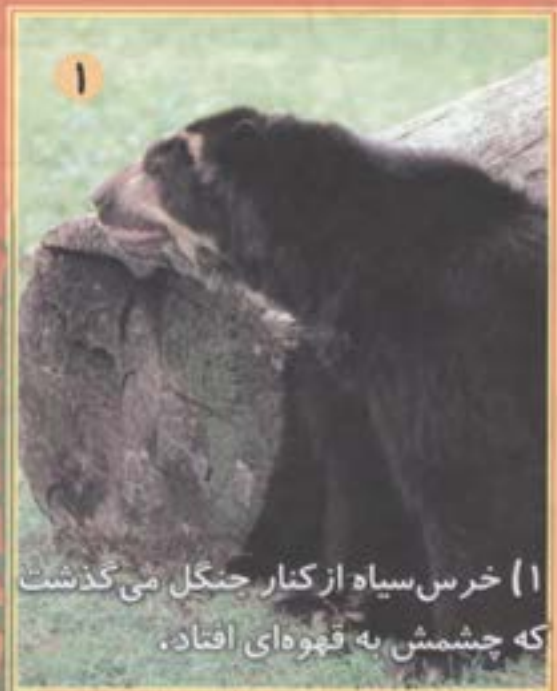
قصه‌ی حیوانات



۲) قهوه‌ای سرش را روی زمین گذاشته بود و گریه می‌کرد.



۴) قهوه‌ای گفت: «از کوه پایین می‌آمدم که لیز خوردم و افتادم زمین ...»



۱) خرس سیاه از کنار جنگل می‌گذشت که چشمش به قهوه‌ای افتاد.



۳) خرس سیاه جلو رفت و پرسید: «چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟»





۶) خرس سیاه کمی فکر کرد و گفت:
« این‌ها فقط اتفاق بوده، تو خوب شنا می‌کنی،
خوب ماهی می‌گیری و دوستان زیادی داری! »



۵) می‌خواستم ماهی بگیرم که باز هم پایم لیز خورد
و ماهی فرار کرد. من هیچ کاری بلد نیستم.



۸) قهوه‌ای برای او دست تکان داد و
گفت: « و دوست خوبی مثل تو دارم! »



۷) خرس سیاه این را گفت و از آن جا رفت.



خواب ستاره

شب، موقع خواب از مادربزرگ خواستم تا برایم قصه بگوید. مادربزرگ گفت: «شب بود. ماه در آسمان نشسته بود و برای ستاره‌های کوچولو قصه می‌گفت.»

از پنجره به آسمان نگاه کردم. ماه نشسته بود و برای ستاره‌ها قصه می‌گفت. مادربزرگ گفت: «ستاره‌ها بیدار بودند. روشن روشن، و با چشم‌های باز به ماه نگاه می‌کردند.»

به آسمان نگاه کردم. یک ستاره‌ی کوچولو چشمک می‌زد. گفتم: «مادربزرگ! یکی از ستاره‌ها چشمک می‌زند.»

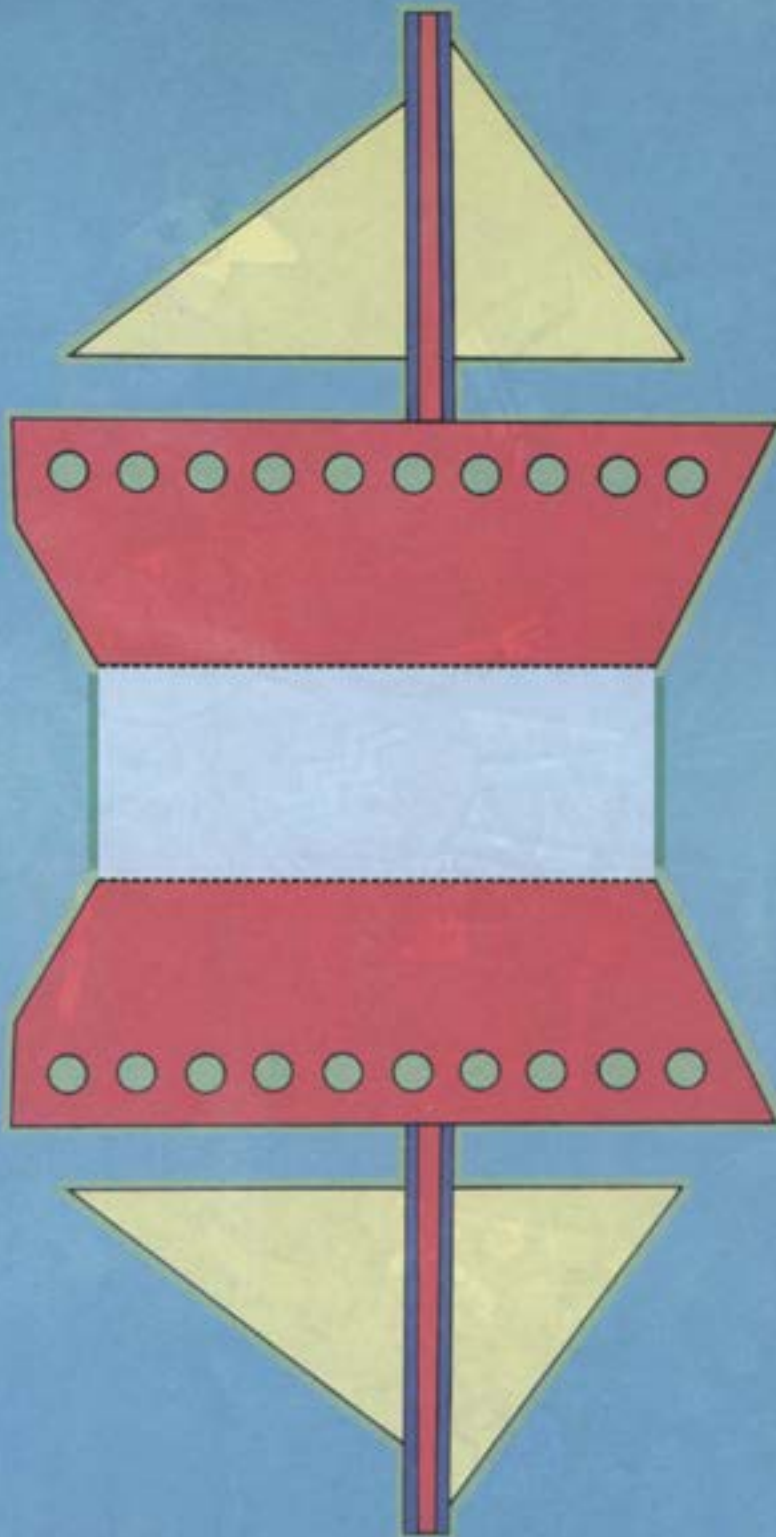
مادربزرگ گفت: «چون خوابش گرفته و نمی‌تواند چشم‌هایش را باز نگه‌دارد.»

چشم‌هایم دیگر باز نمی‌شد. من خوابیدم، مثل ستاره کوچولو.



کار دستی

این شکل را از روی خط سبز قیچی کن.
آن را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
پشت قسمت‌های زرد چسب مایع بزن و
آنها را از پشت به هم بچسبان.
قسمت آبی را روی زمین بگذار تا بایستد.





خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

دست می‌زنه، دست دست
پا می‌کوبه، پا پا
پا به زمین می‌کوبه
دست‌ها رو برده بالا
انگاری ورزش می‌کنه
تو خونه نرمش می‌کنه
قربون دست و پاهاش
دست خدا به همراهش



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

